

او و من با هم سعی کردیم کار تقریباً مشابهی انجام دهیم

کلودلوی استروس

از اینکه دوستان و همکاران لوروا-گوران از من خواسته‌اند که اسب در این جا چند کلمه‌ای صحبت کنم عمیقاً خوشحالم. ولی در عین حال احساس راحتی هم نمی‌کنم. تقریباً گیج هستم زیرا او را با نوعی اضطراب درک کردم. در این مدت چهار سال، لوروا-گوران و من بیش از اینکه یکدیگر را واقعاً شناخته باشیم از کنار هم گذشته‌ایم.

اگر جلسات اداری در کمیسیونهای مرکز ملی پژوهشهای علمی و یاگردهماییهای دانشکده را مستثنا کنم. بجزء یک بار که من برای ملاقات او به پنزوان Pincevant رفتم و یک بار هم که او به اتفاق همسرش برای دیدن من و همسرم به خانه ییلاقی ما در خارج از شهر آمد، در واقع تعداد دفعاتی که ما به تبادل نظر و مقابله عقاید پرداختیم، اگر بگوییم باندازه تعداد انگشتان یکدست بود، اغراق کرده‌ام.

فکر می‌کنم اولین باری که او را دیدم، یا در اولین بازگشتم به فرانسه در سالهای ۱۹۴۴-۱۹۴۵ بود و یا در سال ۱۹۴۷ در انجمن امریکاشناسان هنگامی که برای همیشه به فرانسه مراجعت کردم. به جهت اینکه بعد از سالها اقامت از امریکا برگشته بودم، از من خواسته شده بود تا در آن انجمن درباره آخرین اخبار و چگونگی وضعیت کنونی تحقیقات در آنجا سخن

بگویم در بین صحبت‌هایم مطلبی راجع به کشف آهن در محل‌های باستانی اسکیموها عنوان کردم که در آن زمان سروصدای زیادی به راه انداخته بود. لوروا-گوران رشته سخن را در دست گرفت و گفت «خبر جدیدی نیست» مدتهاست که از این موضوع با اطلاع هستیم، من در کتابم «باستان‌شناسی شمال اقیانوس آرام» به این موضوع اشاره کرده‌ام. پیش از آمدنم به این جا، حس کنجکاوی باعث شد تا به این کتاب قطور که برای تازه‌تر کردن خاطراتم در باره این واقعه ضروری بود نگاهی دوباره بیافکنم، باید بگویم که یک بار دیگر تبحر اعجاب‌آور او در توصیف تاریخ و کنکاش در آن، وسعت دید، قاطعیت و در مواردی زیبایی استثنایی نوشته‌هایش درباره موضوعاتی جدی و بیروح سرباه حیرت واداشت.

لوروا-گوران با بیان نظریاتی درباره کلیات تمدن‌های شمال اقیانوس آرام به واقعیت بزرگی اشاره کرد. اهمیت و اعجاب این نظریات بیشتر از این جهت بود که تا آن زمان هیچ امریکاشناس حرفه‌ای آنها را اظهار نکرده بود.

ولی آیا او واقعاً یک امریکا شناس بود؟ او علاوه بر اینکه تخصص‌های بیشماری داشت، یک امریکا شناس هم بود، و سالهایی که از آن زمان تا به امروز گذشته بینش پیامبرگونه او را قوام و پایداری بیشتری بخشیده است. زمانی که او این مطالب را می‌نوشت هنوز کسی قدمت واقعی اولین تمدن‌های قدیم ژاپن و از جمله ژومون Jomon را نمی‌دانست.^۱

نتایج تحقیقات تمدن سرخپوستان امریکا را به حدود بیش از ده هزار سال عقب برد، هم چنین کشف جدید محل باستانی مربوط به دوره پارینه سنگی در شمال ژاپن که قدمت آن به حدود ۳ تا ۴ هزار سال پیش می‌رسد و می‌تواند مرحله قبل از مهاجرت به قاره جدید را تشکیل دهد، باعث محکم‌تر شدن نظریاتی شد که او ابراز کرده بود.

باید این مطلب را اضافه کنم که، درست است که یکی از نوآوری‌های سهم این کتاب بزرگ، اظهار این عقیده است که برای صحبت کردن درباره یک واحد تمدنی نیازی به در نظر گرفتن جابجا شدن‌های قومی نیست. (به نظر من یکی از پر بارترین نگرش‌هایی است که در این کتاب مطرح شده است). اندیشه‌ها و اشیاء می‌توانند بدون اینکه خود انسانها احتیاجی به تغییر مکان داشته باشند، جابجا شوند.

دومین برخورد ما ... نه نمی‌توانم بگویم دومین برخورد، زیرا بمدت چندسالی که در شغل مشابه معاونت در موزه «انسان»، اگر بنا باشد از یک کلمه مرسوم روز استفاده کنم همزیستی داشتیم. ولی چون کسار تدریس در شهر لیون بیشتر وقت او را می‌گرفت یکدیگر را بندرت میدیدیم. روزی در ملاقاتی که در چای‌خانه توتم هنگام صرف ناهار پیش آمد، از او پرسیدم چرا رشته علمی سرشناس، پر سابقه و باشکوه خاورشناسی را کنار گذاشته و به مطالعات و شناخت ماقبل تاریخ روی آورده است؟ او آن روز در یک تحلیل خیره‌کننده، تمامی خطوط

اصلی طرح‌های علمی- پژوهشی مقدماتی خود را که بنا بود به انجام برساند، به همراه تمامی تحقیقات و کشفیات بزرگی که در ابعاد وسیع موفق به انجام آن شده بود و در آینده استاد بی رقیب آن نیز شد را برای من شرح داد. ولی احتمالاً بین ما تفاوت‌هایی ناشی از سرشت و تمایلات وجود داشت که کار ارتباط را مشکل کرده بود. در طول مدت زندگانی شغلیم به این نتیجه رسیده بودم که من برای مطالعه و پژوهش در تنهایی ساخته شده‌ام، ولی او برعکس من بود و غالباً کارگروهی را لازم می‌دانست و به آن اصرار می‌ورزید. حتی برای حفاری یک محل حاوی آثار ماقبل تاریخ او از همکاری یک گروه متبحر با منتهی درجه شایستگی سود می‌برد. میل من به تنها کار کردن از یک سو و از سوی دیگر این واقعیت که در پیرامون او گونه‌ای از خانواده دومی از روشنفکران و دانشمندان تشکیل شده بود، که در غیاب آنان وی احتمالاً ناراحت به نظر می‌رسید سبب شد که، روابط بین ما به آن نزدیکی که باید نباشد تا بدان حد که در مواردی ما را مخالف یکدیگر تصور می‌کردند. ولی با مرور مجدد آثارش بسیار متعجب شدم، زیرا متوجه شدم با وجود اینکه هر یک از ما دو نفر در زمینه‌ای متفاوت با دیگری کار می‌کرد ولی من و او سعی کرده بودیم کار تقریباً مشابهی انجام دهیم. وقتی کتاب او درباره انسان‌شناسی جسمانی را *Anthropologie Physique* که بیشتر به کالبدشناسی مقایسه‌ای نزدیک می‌شود و یا نوشته‌هایش درباره تکنولوژی و یا مطالعاتش در باره دوره ماقبل تاریخ و هنر آن را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که اندیشه بنیادی او بیشتر مطالعه و بررسی رابطه‌ها بوده است تا مطالعه اشیاء، او همچنین سعی داشت تا از گوناگونی تکان دهنده نتایج دست‌آوردهای تجربی پراکنده بکاهد و آنها را به روابط تغییر ناپذیر علمی نزدیک کند، در این باره او در کتاب «مجموعه شناسی مقایسه‌ای جانوران از پستترین نوع آن تا انسان» با بهره‌گیری از یک روش که تغییر شکل و تطور را کاملاً مشخص کرده همه را بحیرت می‌اندازد.^۲

من از این هم فراتر می‌روم، هنگامی که به نظریاتی که بخاطرشان گاهی هم به تندی سرزنش شده‌ام فکر میکنم و به یاد می‌آورم که یک وقت در جایی نوشته بودم که این آدم‌ها نیستند که به اسطوره‌ها می‌اندیشند بلکه اسطوره‌ها هستند که در انسانها در نهایت بی‌خبری اندیشیده می‌شوند، پس از خواندن نظری از لوروا-گوران (در مقدمه جلد اول کتاب تاریخ عمومی فنون) احساس می‌کنم او نیز گفته مرا تأیید می‌کند: وی نوشته است «عقاید نویسنده‌های قدیمی که از اولین انسانی که آتش را از آتشفشان ربود و یا شکارچی نابغه‌ای که بخشی از دانه‌های خوراکی خود را به زمین بخشید تا آن را دوباره بارور کند صحبت می‌کنند، جای خود را به بینش‌های جدیدتر داده‌اند. و یا پیشرفت و تحولات بوجود آمده در آلات و ابزار گروه‌های انسانی که با انسانهای امروزی متفاوت بوده‌اند، در خلال دوره‌های مختلف تمدنی تماماً حاصل یک سری تحولات تدریجی و ممتد بوده است.» به نظر من چنان می‌رسد که، هنگام بحث کردن درباره

موضوعات کاملاً متفاوت، همه آنها را با مراجعه به جوهری مشابه، مطالعه و توصیف می‌کنیم، لوروا-گوران نیز چنین کرد زیرا هنگام تحقیق و مطالعه در باره فنون بر اثر فشار ضرورتی اجتناب ناپذیر، به آنجا کشیده شد که یک اسطوره‌شناسی بسازد. (چه در واقع سهم اصلی او در مطالعات «ماقبل تاریخ در هنر غرب» این بود که توانست خطوط اصلی تشکیل دهنده زیر بنای اندیشه اسطوره‌ای را ترسیم کند، وی با هوشیاری تمام از به کار بردن کلمه دین خود داری کرد و بجای آن اغلب از واژه «تفکر اساطیری نیاکان پیش از تاریخی ما» استفاده نمود)، من هم بسهم خود عمل متقابل آن را انجام دادم. ابتدا برای فهمیدن اسطوره‌ها مجبور شدم به آموختن ستاره‌شناسی گیاه‌شناسی و جانورشناسی پردازم و به طرف این واقعیتها- موضوعها Faits-Objets (اصطلاحی از لوروا-گوران) بروم، با واقعیتها- اندیشه‌ها Faits-Idees که باز تعبیری از اوست آشنا شدم و این کار را به وسیله رشته پیوسته‌ای از میانجیها به انجام رساندم.

یکی دیگر از موضوعاتی که دست‌آوردهای او را بدون همتا کرده است، آموختن این مطلب به تماسی دانشجویان و تماسی ما بود: «هرگز نمی‌توان قبل از شناخت کامل مفهومی راجع به آن صحبت کرد». به نظر او برای رخنه کردن به قلمرو تکنولوژی نیاز به گذراندن یک دوره آموزشی فنی به معنای واقعی آن کاملاً ضروری است. «هیچ چیز بهتر از این دستور نمی‌تواند ما را امروز از خطر وسوسه‌های ناشی از آن لفظ‌بازیهای جامعه‌شناسانه و یا شاخص‌شناسانه حفظ کند: امکان بحث درباره نما دیگری و یا کاربرد مشخص اشیای مادی میسر نیست مگر اینکه اطمینان حاصل کنیم این اشیاء چه هستند و چگونه ساخته شده‌اند. این امر تقریباً بدان می‌ماند که کسی ادعا کند که می‌شود درباره روش زندگی و عادات گروههای مختلف حیوانی اظهار نظر کرد بدون اینکه اطلاعی راجع به کالبدشناسی و فیزیولوژی آنها داشته باشیم.» او این حالات را بخوبی میشناخت: مقاله‌ای از او منتشر شده است که مطمئناً در بین مهمترین آثار او نیست ولی باید بگوییم که من آن را بویژه به لحاظ نگرش هوشمندانه‌اش به نمادگرایی در لباس ژاپنی دوست دارم وی در این مقاله از دستور خویش با حساسیت و مهارت بی‌همتایی تبعیت می‌کند و کاردانی خیاطی ماهر در طرح کیمونو را از خود نشان می‌دهد. این امکان نیز وجود دارد که نسلی که من و او و کسانی دیگر به آن تعلق داریم، هنوز از نسل‌هایی است که در آن خصوصیتگری حکمفرما است... ولی به لطف او بود که ما آموختیم و به خاطر سپردیم که «فقط، زمانی می‌توان اصلیت قومی مشخصه‌های واقعی اجرای یک فن را تعیین نمود که تماسی ویژگیهای تشکیل دهنده ماده و تکنیک جزء به جزء و مرحله به مرحله مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار، گرفته باشد».

اینها حقایق بزرگی است که بایستی مورد پذیرش جانشینان ماقرارگیرد، زیرا آنان این بخت را خواهند داشت که در دوره دیگری فعالیت کنند، در این مورد برای آخرین بار جمله‌ای

از لوروا-گوران را نقل می‌کنم- که در آن «هر بخش به خط مستقیم آنقدر پیشرفت می‌کند که دیوارهای جداکننده بخشها از یکدیگر نفوذپذیر شوند». ما هنوز متقاعد نشده‌ایم که چنین نفوذ-پذیری وجود دارد و اگر کسانی که بعد از ما می‌آیند می‌بایستی به ساختن و دوباره ساختن آنچه ما واقعاً ندانسته‌ایم چگونه بسازیم به پردازند:

یک مکتب مردم‌شناسی فرانسوی زمانی می‌تواند به کمال برسد که همانطوری که لوروا-گوران گفته است ، در پس تمامی تخصصها ، در پشت تمامی دیدگاههای مختلف، چیزی هست که ما را بهم نزدیک می‌کند ، ما را باهم یکی میکند و آن چیز فرهنگ مردم-شناختی است.

ترجمه: جلال‌الدین - رفیع فر

یادداشتها

۱: این واژه ژاپنی به اقوامی که سفال‌هایشان را با روش «Impression Cordée» تزئین می‌کرده‌اند اطلاق می‌گردد، و همچنین مشخص‌کننده دوره آغاز نئولیتیک در ژاپن است. در دوره ژومون قدیم که هنوز اقوام از طریق شکار و ماهیگیری و جمع‌آوری غذا روزگار می‌گذراندند با سفال و سفالگری نیز آشنا بوده‌اند. آثار بدست آمده از محل‌های باستانی هامان سونو HAMANSUNO در جنوب هوکایدو HOKAIDO نشان می‌دهد که دانه‌های غذایی خودرو به‌مراه مقدار نسبتاً زیادی گندم سیاه در حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد بفرآوانی مورد استفاده این اقوام قرار می‌گرفته است. این اقوام از هزاره هیجدهم پیش از میلاد از حوالی توکیو برای دستیابی به سنگ «ابسیدین» به جزیره کوزوجیما «KOZUJIMA» که در ۰ کیلومتری قرار دارد رفت و آمد داشتند.

MECANIQUE VIVANTE. LE CRANE DES VERTEBRES DU POISSON
A L'homme. PARIS FAYARD, 261 P. 73 FIG. (1983)

۳: در این جا لازم میدانم از زحمات استاد ارجمندم جناب آقای احمد آرام که زحمت بازبینی این ترجمه را کشیده‌اند بینهایت سپاسگزاری می‌کنم.